

علی رستگار وردپای رنگ نارنجی
و فصل پاییز در سینما و تلویزیون



آی یار
نارنجی جونم

۱۳

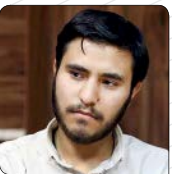
فلور نظری
و پاییز زیبای غمگینش



«رفتن» در پاییز
سهمگین تر است

۱۴

جواد شیخ الاسلامی
با پاییز شهرها مشکل دارد



شهرها
یک فصل دارند

۱۴

علی گنجی
از جشن‌های پاییزه دنیا می‌گویند



جای بهار
خالی نیست

۱۶

پنجشنبه ۱۳ آبان ۱۴۰۰ ■ شماره ۶۷۰

۱۳

هفتک جام جم

ویژه‌نامه آخر هفته روزنامه جام جم ■ شماره ۲۷ ■ ۴ صفحه

«هفتک جام جم» چهار صفحه ویژه از روزنامه جام جم است. جایی که قرار است هر آخر هفته دور هم بنشینیم و راجع به موضوعی که در زندگی روزمره درگیر آن هستیم و کمتر به آن فکر می‌کنیم، صحبت کنیم. آخر هفته‌ها با «هفتک جام جم» همراه باشید. موضوع این شماره: «نارنجی»

این شماره از هفتک جام جم را در یک بعد از ظهر نارنجی پاییزی بخوانید

پادشاه رنگ‌ها

ردپای رنگ نارنجی و فصل پاییز در سینما و تلویزیون

آی یار نارنجی جونم

نه این‌که چون الان بحث پاییز و رنگ نارنجی است، بخواهیم هندوانه زیربغل خزان بگذاریم و بگوییم پاییز زیباترین و جذاب‌ترین فصل برای به تصویر کشیدن در سینماست و می‌توان با قاب‌بندی‌های دلپذیر و عاشقانه و اندوهناک، هم حظ بصری در تماشای آن را تقویت کرد و هم آن را به لحاظ تماتیک و مضمونی با مفاهیم مورد نظر فیلمساز پیوند زد. اطلاع دقیقی هم از آمار فصل‌ها در فیلم‌ها نداریم و مثلاً نمی‌دانیم آیا پاییز در رقابت تنگاتنگ با زمستان و تصاویر به‌همان میزان قاب‌پسند سهم بیشتری دارد و برنده این رقابت سیزنی در سینماست یا پانزده‌ای عاشق و مغموم اما سربلند. ما اینجا صرفاً به‌عنوان نمونه، سراغ برخی از فیلم‌ها و سریال‌های منتسب به رنگ نارنجی یا فصل پاییز رفتیم و سعی کردیم زمین و زمان را به‌هم بدوزیم تا خط و ربطشان خیلی هم غیرمنطقی به نظر نرسد. در این تورق سینمایی پاییز، هم «آی یار نارنجی جونم» را لحاظ کرده‌ایم و هم آثاری از جنس «پاییز اومده پی نامردی» را. «سونات پاییزی» ما البته به گرد پای اثر مشترک اینگمار برگمان و اینگرید برگمن نمی‌رسد اما آنقدرها هم قابل شکسته‌نفسی نیست.

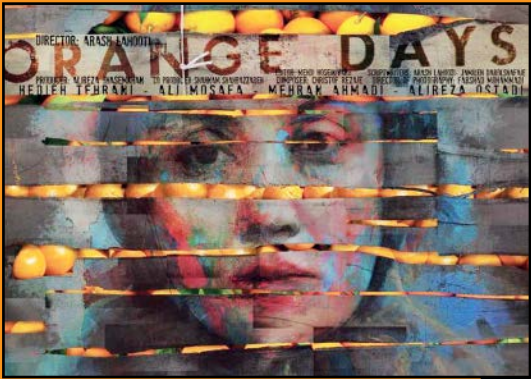


علی رستگار

روزنامه‌نگاری که
عاشق مناد مشکي
پاییده نارنجی است



بالین‌که «نارنجی‌پوش» اثر داریوش مهرجویی مخالفان سفت و سختی دارد و حتی برخی شیفتگان استاد هم رویشان نمی‌شود پشت شیدایی و تغییر و تحول عجیب و غریب حامد(حامد بهداد) بایستند اما اتفاقاً و از منطری، سفارشی‌بودن و شعاری‌بودنش به کار آمده و چیزهایی برای اشاره و تامل دارد و چه‌بسا برای بحث‌های محیط‌زیستی و مبارزه با آلودگی‌های آن جماعت بی‌فرهنگ و ویرانگر طبیعت چاره‌ای جز این روایت به‌شدت رو و مستقیم نباشد. شاید واقعا ما نیاز به چه‌گواراهای تحصیل‌کرده و بآدانشی داریم که دل به دریای زباله بزنند و با پوشیدن لباس ارزشمند نارنجی، هم‌گام و هم‌جارو و هم‌دلبر با پاکبانان زحمتکش شوند و شهر و طبیعت را از آلودگی‌ها برزایند؛ همین‌قدر شاعرانه و شعاری و درعین حال جسور و عملگرا.



در فیلم «روزهای نارنجی»، رنگ نارنجی و فصل پاییز پیوندی تماتیک و مضمونی پیدا می‌کنند و زمان چیدن پرتقال‌ها در باغ مرکبات یعنی آبان ماه با همانامی قهرمان فیلم، آبان(هدیه تهرانی) و نوع حرفه‌اش گره می‌خورد. باوجود تم تلخ و پاییزی فیلم و چالش‌هایی که قهرمان قصه با آنها مواجه می‌شود اما مقاومت آبان تا حدی آن روی سکه پاییز و شادابی نارنجی را هم به ما نشان می‌دهد.



در فصل پاییز فیلم «بهار، تابستان، پاییز، زمستان و... بهار»، وقتی آن در محصور در آب صومعه بودایی باز می‌شود، چشممان به درخت تنومند فصل‌های پیشین می‌افتد که رخساره نارنجی‌کرده و به رنگ پاییز درآمده است. کیم کی‌دوک ضمن توجه به عناصر بصری این فصل و به رخ کشیدن برگ‌های نارنجی در گوشه قاب‌ها، تم این بخش از فیلم را هم به اندوه خزان آغشته می‌کند و قصه شکست زندگی مشترک جوان (مرید راهب) و ماجرای قتل همسرش را پیش می‌کشد.



چشم‌تان روز بد نبیند، تقریباً در همان دوره شهر موش‌ها یا کمی بعدتر سریالی از تلویزیون پخش می‌شد به نام «پاییزصحر». به‌جز اسم کار که اشاره‌ای به فصل خزان دارد، شخصیت برگ‌ریزان به نام ماهرخ هم داشتیم که با بازی رعب‌آور جمیله شیخی، نقش به‌سزایی در ترسیم شمایل مادرشوهر ترسناک و بدذات در فرهنگ ایرانی و تثبیت این کلیشه ذهنی ایفا کرد. گاهی برای شکنجه عروس بیچاره‌اش صحر(شهلا میربختیار) نیاز به دیالوگ و کلام تند و تیز هم نبود و یک رخ‌به‌رخ ساده و تشر بصری و کلوزآپ شیخی هم کفایت می‌کرد و به‌نمایندگی از بسیاری از مادرشوهرها، حساب کار دست بسیاری از عروس‌های پای تلویزیون‌ها می‌آمد. غرض اینکه برخلاف وجوه دلبرانه نارنجی در دهه ۶۰ جنبه‌های زهره‌ترک‌کننده پاییز و نارنجی‌های هالووینی را هم در چنته داشتیم.



احتمالاً وجه‌تسمیه شخصیت نارنجی در مدرسه موش‌ها و بعداً شهر موش‌ها، خط و ربطی به پاییز نداشت و خصلت نازک‌نارنجی‌بودن به آن رنگ لباس و شکل‌گرفتن دخترکی منجر شد که سر کلاس درس با شوخی ترسناک دم‌دراز که صدای «اسمشو نبر!» (گریه) را درآورده بود از هوش رفت. این قبیل موش‌مردگی‌ها سرانجام کار خودش را کرد و کار دست کپل داد و آن‌طور که سال‌ها بعد در شهر موش‌ها دیدیم به ازدواج این دو و تولد فرزندان به نام‌های کپلک و صورتی انجامید. دلبری‌های سالیان نارنجی که عقل و هوش از موش چاق و پرخور شهر ربود، دست‌کم از منظر رنگ می‌تواند متأثر از عشوه‌گری‌های پاییز و نارنجی‌هایش هم باشد. هرچند بنا به تغییرات زمانه، نارنجی‌خانم شهر موش‌ها آن دلبری و سادگی قدیم را با انواع و اقسام عمل‌های جراحی زیبایی معاوضه کرد تا احیاناً از قافله چشم و هم‌چشمی بعضی از این موش‌های تازه به‌دوران‌رسیده عقب نماند!

«و تیم راث» در تیتراژ اول فیلم «سگ‌های انباری» به‌خوبی نشانه اهمیت است که کوئنتین تارانتینو برای مسترانرنج / آقای نارنجی قائل می‌شود. این اهمیت زمانی واضح‌تر می‌شود که فریادهای «دارم می‌میرم» او در اواخر عنوان‌بندی و در پس‌زمینه سیاهی که اسم عوامل روی آن نقش می‌بندد به تصویر غرق در خون او در صندلی عقب ماشین کات می‌خورد. اوج اهمیت و غافلگیری این شخصیت اما در پایان اتفاق می‌افتد و این نارنجی است که با زیرکی و بازیگری فریبنده‌ای، هویتش به‌عنوان مأمور پلیس لس‌آنجلس را پنهان و به دسته تبهکاران نفوذ می‌کند و جز سرخی خون چاره‌ای برای رنگ‌ها / گنگسترهای دیگر قصه باقی نمی‌گذارد.



باز در میانه همان دهه ۶۰ سینمای ایران فیلمی ساخته شد که هم عنوان خزان را یدک می‌کشید و هم حال‌وهوایی به‌شدت پاییزی و مغموم داشت و حتی پایان‌بندی خوشبینانه‌اش، مرهمی بر اندوه فضا و قصه نمی‌گذاشت: «پاییزان» ساخته رسول صدرعاملی. تیتراژ اول و آخر فیلم با سرودهای همراه بود که با نحوه خواندن، گریزی از ماتم پاییزی‌اش نبود: پاییزان پاییزان / شوق عبور یاران / تا شهر مهرورزان / پاییزان! یکی از پاییزی‌ترین سکانس‌های فیلم هم آنجایی است که چهره غریبه زخمی(داریوش ارجمند) به انبوه درختان باران خورده و نارنجی بی‌پایان جنگل گیلان دی‌زالو می‌شود تا تکیدی تصویری بر موقعیت دردناک او باشد که چیزی به زمستان و پایان راهش نمانده است.